

مقصود و شخصیت نویسنده را نشان نمیدهد بیشک در چنین موردی، نویسنده در موضوع روشن نبوده و جز تصویر مبهمی از آن در دماغ نداشته و همان امر مبهم را ترسیم کرده است

انسان چنین ساخته شده است که فکر قوی اندیشه ضعیف را از خاطرش میزداید - در آن واحد نمیتوان بچند فکر مشغول بود . لذا ، برای اینکه انسان از کاری حداکثر نتیجه را بگیرد ، باید فکرش بهمان کار متوجه باشد .

اگر نویسنده ای بخواهد فکری را خوب نشان بدهد و احساسی را دقیقاً منتقل سازد ، باید موضوع سخن را از حیث مطالب ، و قدرت احساس ، و فکر ، در سطح مساوی قرار ندهد - همانطوری که اگر الفاظ پر برق زیاد بکار رود چشم را خیره میسازد ، مطالب یک نوشته نیز اگر متنوع و همه با درجه قدرت باشد ، ذوق خواننده را میزند .

قسمت دوم

طراز بندی یا طرح سخن

پس از انتخاب موضوع ، باید طرح آنرا بطوری ریخت که فکر و احساس خواننده ، برای دریافت مطلب کاملاً آماده باشد . یعنی ، نویسنده باید واهی را که در طی بیان موضوع ، در سراسر نوشته میباید ، شناسد طرح نوشته ، مثل نقشه بنا ، باید قبلاً مطابق نیاز ترسیم شود تا سازنده بداند که در هر نقطه چه مصالحی کاربرد و چگونه آنها را تلفیق کند ، و هر قطعه را نسبت قطعه دیگر با چه اسلوب و استحکام بسازد و چگونه رنگ

آمیزی کنند اگر برای بنایی نقشه‌ای موجود نباشد، از توده‌های مصالح که بر روی هم انباشته، هر چند فراوان و گرانبها، بنایی بوجود نمی‌آید یا بنایی مناسب و طبق نیاز برپا نمی‌شود.

می‌گویند میکلا آنز هنگام بنای کلیسای سن پیر در رم، هیچ قطعه سنگی را در محلی نگذاشت مگر اینکه قبلاً فایده و نسبتش را با سایر قطعات بنا، و محل و فایده و مقاومت و وزن آنرا میدانست

در طبیعت همه چیز در زیر دامن نظم و طرح بوجود می‌آید و کمال می‌یابد. مثلاً در بدن انسان و حیوان و نبات، همه اندامها از نقطه حرکت طرح بندی می‌شود، و بتدریج که نمو میکند هر عضوی در جای خود و با عمل مخصوص نمودار می‌گردد یا در يك قطعه موسیقی، پس از انتخاب موضوع، باید نغمه‌ها نسبت بهم منظم شود، هر نغمه از حیث شکل و کشش‌های معینی گیرد تا از مجموع نغمه‌ها موضوع قطعه شکفته شود اگر در بدن موجودی جاندار، یکی از اعضای عامله تغییر محل یا بدحیات آن موجود متوقف می‌شود یا در يك قطعه موسیقی اگر جای نغمه‌ای تغییر کند مفهوم موضوع تغییر میکند.

در سخن نیز هر مطاب فقط در يك محل درخشندگی و تأثیر لازم را ایجاد میکند چنانکه هر جمله در طی موضوع فقط يك مقام مناسب میتواند داشته باشد و هر کلمه فقط در يك نقطه جمله معنی لازم را منعکس می‌سازد در حقیقت طرح سخن است که موضوع کهنه را جان نو میبخشد و معنی ابداع و اصال را ایجاد میکند

جذاب بودن و نفوذ يك اثر، از کلمات باشکوه و جمله‌های زیبا نیست. البته باید کلمه صحیح و جمله زیبا باشد، اما، آنچه موضوعی

و امؤثر و پر جذبہ می‌کند، همانا تعادل و تناسب طرح، و توالی کلمات و جمله‌ها است

تأثیر يك قیافه یا يك بنه از چگونگی تلفیق و طرز پیوستگی و ترکیب اجزاء آنست. آثار مؤثر با کلمات معمولی نوشته میشود، اما، چگونگی ترکیب جمله‌ها و محلی که هر کلمه و مطلب داده میشود، آنمایه تأثیر را ایجاد میکند. اگر نقاشی همه اجزاء صورتی را مطابق واقع یا متناسب ترسیم کند اما مثلاً چشم را بالای ابرو بگذارد یا جای پیشانی و لب را تعویض کند، صورت خنده آوری از کار درمی‌آید.

هر قدر بوسنده دقیقتر و نازک‌بین تر باشد، نقش‌بندی سخنانش قویتر و جای فکرش مشخصتر است و هنگامیکه قلم بدست می‌گیرد، همه افکارش در جای واقعی خود از نوک قلم جاری میشود و هر چیز جای دقیق خود را می‌گیرد

فنلر در (نامه فرهنگستان) می‌گوید « باید هر مطلب نسبت به هدف موضوع در جای خود قرار گیرد تا مطلب دیگر که بآن متکی است جای مناسب خود را نلایند و حد و تعادل طرح سخن، بمنحاطه مجال میدهد که در يك نظر همه بندها و تقسیمات سخن را مشاهده کند، همانطور که از میدان عمومی يك شهر، تمام کوچه‌های شهر را، اگر مستقیم و قریبه ساخته شده باشد، میتوان دید »

بعضی از نویسندگان - فقط در اثر الهام دل قلم بر می‌گیرند، و بعضی دیگر نظم و طرح سخن را از هر چیز مهمتر می‌سازند - اما، همیشه توفیق با نویسندگانی رفیق است که با فکر خود نظم و سخن خود طرازی دهد چنین نویسندگانی هر چند قدرت قریحه اش فوق العاده نباشد، اما، از نویسندگانی که نظم و طرح را رعایت نمی‌کنند موفعتراست

همچنین ، احساسها و افکار متناقض را نمیتوان گرفت و در فکر متمرکز کرد و دردهای شدید تردهای کوچکتر را از میان میبرد - پس ، موضوع باید چنان باشد که فکر و احساس بتواند آنرا بخواند و بگیرد ، یعنی ، باید موضوع نتیجه اصلی آن یکی باشد .

مثلا ، اگر موضوع نوشته ای بیان پهلوانی و دلیری یکنفر باشد ، نباید بی جهت شرح جمال و هنرمندی معشوقه او را بیان کرد یا از لباس و چگونگی سلاحش سخن گفت و یا مثلا زیبایی معشوقه و چگونگی جامه او را بقدری رنگ آمیزی کرد که در خاطر جایی برای پهلوانی او باقی نماند - همه موضوعها باید پیرامون مطلب اصلی بچرخند و بیسار آن موضوع اصلی را تعویت کنند و رنگش را روشنتر سازد .

سا موضوعهای باید و افکار عالی که با کلماتی زیبا بیز نوشته میشود ، اما بی نظم و با طرازی ، ارزش آنرا میکاهد . در اینجا نیز گفتن آن را یاد میکنیم که میگوید ، « گوینده ای که نتواند بسخن خود نظم دهد هیچگونه تسلطی بر موضوع ندارد و قریحه اش ناقص و ناتمام است ، وقتی ، درستی و قدرت و حرارت در سخن موجود بود ، سخن کامل و تمام است . »

چگونه باید بسخن طرازداد ؟

اینگ ، گفته بوفن را در مورد طرازدادی سخن ما « میکنیم ، « منسور پیش از آنکه برای نشان دادن افکار خود در پی نظم و ترتیبی بر آید ، باید نظم و ترتیب کافی تر و ثابت تری در نظر گیرد تا اساسی ترین افکار و کلی ترین معانی انتظام یابد و همه موضوع در آن طرح گنجانیده شود .

وقتیکه محل افکار اساسی و نظریه های کلی بدینگونه در این طرح منعکس شد، موضوع در طرح سخن محاط میشود و قلمرو بایسته و در خوری پدیدار میگردد و با در نظر گرفتن این امتداد، فاصله های دقیقی که افکار اصلی را از هم جدا میکنند نمودار میشود و از آن بر و میتوان با افکار تبعی و متوسط که برای پر کردن آن فاصله ها بکار میآید پی برد

علت اینکه گاهی مردم هوشمند نیز نمیدانند از کجا بنویشتن شروع کنند ایست که طرحی ندارند و اندازه کافی در موضوعیکه میخواهند نویسند فکر نگردانند

هنگام نوشتن، افکار زیادی از نظر میگردد ولی چون باهم مقایسه شده و نسبت بهم وضع معینی ندارد، معلوم نمیشود که از این افکار کدامیک اصلی و اساسی، و کدامیک فرعی و تبعی است و باین دلیل نمیتوان فکری را بر فکر دیگر برتری داد لذا، نویسنده یا حطیب در حال تردید باقی میباشد

اما، پس از طرح ریزی سخن، همینکه همه افکار اساسی که بموضوع مربوط است منظم شد و حای خود را یافت، با کمال راحتی میتوان نوشتن پرداخت در انوقت، سخنور لحظه بلوغ محصول فکری خود را احساس میکند و با اشتاب بر آن میشود که آنرا بشکافاند و سپس، جز نوشتن لدی احساس نمیکند

سایر این، برای خوب نوشتن باید کاملاً بر موضوع احاطه داشت و برای اینکه علم افکار با وضوح تمام دیده شود باید با اندازه کافی فکر کرد و توالی افکار را مثل یک زنجیر متوالی و ممتد که هر قطعه آن فکری وانشان میدهد در نظر گرفت، سپس، هنگامیکه قلم بدست گرفته شد، آنرا روی

نقشه و طرح هدایت کرد و نگذاشت که از آن منحرف شود یا در نقطه‌های
بیش از نقطه دیگر ایست کند، یا حرکت دیگری جر آنچه در مسیرش ضروری
است انجام دهد ... »

نظامی میگوید :

« زمینی که دارد بروبوم سست اساسی بر او بیست نتوان درست »

بنابراین ، قنلا باید طرحی محکم از موضوع در خاطر بیست یعنی
بدوا مطالب پیشمار را که در خصوص موضوع بذهن می‌آید و ارسای کرد تا
معلوم شود کدامین فکر معور نوشته و مادر موضوع است ، و از افکار دیگر
کدامیک اصلی است ، و کدامیک از فکر اصلی شیر می‌خورد و گرد آن معور
می‌چرخد کدامیک بفکر اصلی چسبیده و کدامیک از آن دور است و خلاصه ،
افکار درجه اول کدام است و افکار درجه دوم چیست و با افکار اصلی چه
نحوه ارتباط و پیوند دارد ، کدام فکر بمنزله هسته اصلی و کدام فکر
گرداگرد این هسته در حرکت است و باری ، وضع و نسبت مطالب چیست .

آنقدر باید در این زمینه مطالعه کرد تا تمام افکار مربوط بموضوع ،
حد اصلی و جای ثابت خود را پیدا کند آنگاه درجه تاخیر و تقدیم مطالب
و حمله‌ها و پیوند آنها آشکار میشود و نویسنده میدانند از کجا شروع کند
یکجا ختم کند ، چگونه نتیجه بگیرد ، سخن را بر چگونه اسبجام دهد و
چسبایی برگزیند ، جمله‌ها و مطالب را چگونه بیاورد .

طرازیندی وقتی دقیق و درست است که اگر جای مطلبی تغییر کند
تعادل اثر و نتیجه موضوع در فکر مخاطب تغییر نماید .

پس ، اول باید دید فکر اساسی چیست ، چه چیز را می‌خواهیم قوی و بر قدرت

نشان دهیم . برای این منظور باید دید کدامیک از افکار ، سد کار و مفصل منطقی مطلب است و باید خواننده را از آن مناطق گذراند تا بسرحد مقصود برسد . در مرحله دوم باید این افکار را جدا کرد و به نسبت و ترتیب لازم ، پشت هم قرار داد بطوریکه هر فکر در محلی قرار گیرد که قویترین انعکاس و ارزش را بیابد و قویترین نتیجه را بدهد . آنگاه باید دید در هر مفصل و بندی چه افکاری تولید میشود تا برای بر آوردن طاق سخن بهم بر بسته شود .

باین ترتیب محل تمام افکار معین میشود .

ندیهی است وقتی فکری با موضوع هیچگونه ارتباط نداشته ، به باصل و نه نامفرعات آن ، آرا بعنوان چیز زائدی دور میریزیم هر چند عالی زیبا باشد . چنانکه اشاره کردیم ، دور انداختن یک فکر یا خط زدن يك نوشته و برای نویسنده بسیار دشوار است زیرا هر کلمه پاره ای از حیات اوست ، و معمولاً بهر نحوی که هست میخواهد از آن استفاده کند ولی قطعاً باید افکار پی مورد و نامربوط موضوع را دور ریخت و چاپکی و زیبایی سخن را با این سر بار آسیب نرساند .

باین ترتیب همه افکار بهم مرتبط میشود و از ذکر هر يك منظوری پش میآید روی هر پله از نمای سخن پا گذاشتیم پله دیگری پدیدار میگردد که باید پای بر آری گذاریم و ماری ، از کوتاهترین راه و پستترین مسیر بکسۀ مقصود برسیم

قبلاً گفتیم که صرفه جویی در معارف کلمات ، و یافتن کلمات اندک نامعانی بسیار برای ستن جمله های کوتاه ، نایب و موجب شود که افکار رو بهیم انماشته و مشرود گردد . باید با صراحت و آسانی افکار يك نوشته را بتوان تجزیه کرد . نوشته ای که پر از افکار خیره کننده و پر شکوه و با هیبت باشد چشم را میبرد و خیره میکند ، هیچ معطر و نقش زیبایی نیست که رنگش گوناگون

و متنوع نباشد و سایه روشن و شدت و نرمی نور مان حیات نداده باشد. هیچوقت يك دامن الماس و يك خرمن فیروزه، چندانکه يك نگین زیبا بر انگشتری متناسبی نشانده شده، چشم را لذت ندهی بخشد. يك فكر نیز باید چون نگینی بر حلقه ای نشانده شود تا بر اثر و تراش و نور آن بپینند و رامسحور کنند. مشکل است که سخنی ساده و جذاب و لطیف و پر معنی باشد اما مطلب متراکم نباشد، یا معنی سخنی روشن و نمودار باشد اما نوشته مثل يك صورت مجلس خشك، و مثل يك آئین نامه انضباطی بی روح باشد چنانکه در انتخاب کلمه و بستن جمله گفتیم، در نقشندی سخن نیز باید چندان مطالب را بستیم تغییر داد و پس و پیش کرد تا اثر کیس مناسب و دلخواه بدست آید.

تقسیم بندی طرح

در طرح موضوع، حواصم موضوع بصورت کتابی نوشته شود خواه بصورت مقاله ای، فصل مندی و تقسیم مطالب، اساس کار است. اساس بر حسب طبیعت میخوانند هر کس را، هم تجزیه و تحلیل کند و هم زود پایان رساند با تقسیم بندی مطالب، این دو منظور بر میآید معنی، هم موضوع در طی مطالبی که تشکیل دهنده است کوتاه بطور میرسد و لذا روید ما نشاط و نیرو آنرا میپیماید، و هم عقلا و حساً تجزیه و تقطیع میگردد، آثار و ابجاش نمودار میشود و خلاصه، بهتر و زودتر در دائرة ادراک و احساس پای میگدازد

موضوعی که برای نوشتن (یا گفتن) انتخاب میشود، از نقطه شروع تا نقطه پایان چندین منطقه فکری را طی میکنند و این مناطق همه هم حدود متوالی

است، برآه، هر فکر فرزند فکری است که قبل از آن در دماغ آمده و مادر فکری که پس از آن میآید، و هر جمله، از جمله قبل از خود بوجود میآید و بنوع خود جمله دیگر را بوجود میآورد

مثل صوت اصلی که مولد دو صوت فرعی است و هر يك از آن دو نیز دو صوت همپنین ایجاد میکند و از مجموع آنها سلسله نغمات بوجود میآید

مثل سلسله اعداد، که هر عدد بر عدد قبل از خود تکیه کرده و تکیه گاه عدد دیگر است

باری، در مسر این امتداد، مطالب موضوع، گاهی بنقطه ای میرسیم که احساس میشود منطقه ای را پیموده ایم و منطقه جدیدی پای نهاده ایم یا، بدیه ای از بنای موضوع را ساخته ایم، یعنی احساس میشود که از مطلبی نتیجه گرفته ایم و میخواهیم وارد مطلب دیگر شویم که مولود آن نتیجه است

بدیهی است که در هر منطقه، افکاری که ارتباط دقیق و متوالی دارد حای گرفته است چنین افکاری را که گرداگرد يك محور اصلی حرکت میکنند در يك فصل قرار میدهیم.

در هر منطقه بزرگ بین افکار مرتبطی موجود است این افکار را نیز از حیث توالی و ارتباط، تقسیمها، مدها، عوایبها، شقها، و دسهها و تقسیم میکنیم

بصورت کلی، همانطور که موضوعی را عقلاً تحریر میکنیم، در نوشتن بزرگ باید این تحریر عملی را معکوس نمائیم پس، وقتی یک فکر اساسی را با افکاری که سوالات پس از آن است نوشتیم و بکار دیگر وارد شدیم، باید در می

را در اول سطر شروع نوشتن کنیم

باین طرز، آوای نویسنده در خاطر خواننده منعکس میگردد، برپایه نویسنده یا گوینده وقتی مطالب اساسی را تمام کرد و خواست وارد مطلب دیگر شود اندکی درنگ مینماید، نفس تازه میکند، اراده خود را در این درنگ و سکون منعکس میسازد و آن گاه بمطلب تازه وارد می شود و بدینگونه بوسان احساس و ادراک مخاطب را با احساس و ادراک خود هماهنگ و همگام میکند.

اما، نباید در این تقسیم بندی راه افراط پیمود و از استوای تناسب خارج شد قسمت های طبعی و اجزاء حقیقی موضوع را باید تقسیم کرد و صورت کتاب و فصل و قسمت ... در آورد اما، نباید موضوع را با تقسیمات زیاد و بی مورد مثله کرد

تقسیم بندی نیز مانند تقسیم نکردن و یکنواخت نوشتن موضوع، موجب ابهام و آشفتگی موضوع است

اگر هر بار که عبارتی شروع میشود از سر سطر نوشته شود، همه افکار در یک سطح قرار میگیرند و تناسب ارتباط مطالب چشم نمیخورد

وقتی نوشته پیوسته تقسیم شد، قطعات کوچک میشود نمیتوان مجموعه موضوع را سنجید و از آن نتیجه گرفت. مثلا در موسیقی سکوتها ارزش آهنگ را نمودار میکند اما، اگر تمام قطعه ای، بی سکوت یا بی سرعت متعاقب بواجته شود، یا پر از سکوت باشد مفهوم قطعه آشکار نمیشود

بوفن در این مورد میگوید وقفه ها و سکوتها و تقسیمات وقتی باید انجام گیرد که مطالب مختلف بیان میشود یا وقتی که از چیزهای طولانی و دشوار و

درهم سخن می‌رود ، چه ، در این حال اگر مطالب تقسیم شود مثنی ذوق و فکر بواسطه موانع زیاد قطع می‌شود یا احساس تصادفی آهنگی تولید می‌گردد . و اگر موضوعی زیاد تقسیم شود ، استحکام و استواری آن می‌کاهد و مجموعه فکر کم اثر می‌گردد * تقسیم زیاد ، ظاهرأ موضوع را روشنتر بنظر می‌آورد ، اما ، نقشه و طرح مستحور را تاریک مینماید و در فکر معاطب اثر نایسته نمی‌گذارد پس بطور خلاصه ، در تقسیم بندی طرح

۱ - باید موضوع را بر حسب افکار مرتبط و اصلی تقسیم کرد تا اجراء آن نمودار شود و بیچشم معهود ، باسانی تحریر و تحلیل شود و راه مطلب دراز و خسته کننده نباشد

۲ - باید موضوع را بیس از حد لایم تقسیم کرد ، چه در این صورت حواسده گیج می‌شود و طرح اصلی از خاطرش محو می‌گردد

تناسب طرح

در طرح باید مقدار سخن و اندازه آن معلوم گردد چنانکه در نقاشی تناسب تصویر با صفحه در نظر گرفته می‌شود تا تصویر از حدود صفحه خارج نشود اگر محور این سبب را رعایت نکند ، در تکمیل و رنگ آمیزی موضوع موفق نمی‌شود ، یابیس از حد لزوم سخن می‌گوید و سرانجام در مطلب عرق می‌شود و خواننده را نیز عرق می‌سازد ، یا بعدر کافی مطلبی را توضیح می‌دهد و خواننده را در ابهام ، سرگردان‌ها می‌کند بطور کلی ، فلم نباید نویسنده را از جای بردارد و احوال را در دست گیرد اگر قسمتی از نوشته بیش از حد تناسب طولانی و قسمت دیگر کوتاه باشد ، تعادل اثر بوجود نمی‌آید و نوشته مثل مجسمه‌ای می‌شود که مثلاً سرس نان متناسب

نباشد پس ، دیروروش هر قسمت از موضوع باید قانون تناسب را در نظر داشت .

سرعت

یکی از عوامل هر حادثه ، زمان است باید این بعد را در شرح هر واقعه بخوبی نشان داد. گاهی نویسنده ناچار است آهسته حرکت بکند خواننده را در يك نقطه زیاد نگاهدارد ، يك فكر را با چندین رنگ باو نشان بدهد؛ گاهی نیز ناگزیر با سرعت میگذرد و مطالب را پیاپی از نظر خواننده میگذراند . البته کلمات نیز باید با سرعت لازم ، هماهنگ و همقدم باشد

فست سوم

انسجام سخن

انسجام را چنین تعریف کرده اند (۱) که الماظ کلام دلنشین، و ترکیب کلمات آسان ، و سبک ساده و زیبا، بی تکلف و با فقرات موزون باشد و در آن از هنر بدیعی تکلفی نشده باشد مگر آنکه استعداد سخن هنر بدیعی را ایجاد کرده باشد

همانطور که گل از کناره شاخ گلشن میروید ، جوانه میرسد ، ساقه پیدا میکند و باری غنچه و سپس گل میگردد ، یعنی حیاتش منسجم و متوالی است ، بی آنکه در هر لحظه تغییراتش محسوس باشد ، با ذرات پیوسته

۱- الوار الریح

و متوالی آب که دست در گردن منسجم و پیاپی میفلطد و منظرهٔ زیبای آبشار را نشان میدهد، یا رشته‌های منظم مر و آید و در، که دانه‌های متوالی و متناسبش منظره‌ای دلکش و موزون ایجاد میکند همچنان، باید کلمات و معانی سخن پیوسته باشد، آنسانکه در طول سخن حیات و حرکتش طبیعی احساس شود. بی طفره و کسینختگی پیوستگی جمله‌ها و توالی معانی، مثل موجی که در صحرای سنبل، پیوسته و هماهنگ جلان میگیرد، باید همچنان باشد بطوریکه در ربط و پیوند آن، هیچ‌گروه و پیوندی احساس شود. مانند جرعهٔ شرابی که در نوشیدنش جز پیوستگی و لذت، و در پایان، جز انساط و گشادگی چیری احساس نمیشود جمله‌ها باید چنان سبک‌روح و با معنی موزون و متناسب باشد که خواننده، بی‌سکندری، و بی‌خستگی از تاهمواری‌راه، و آشفتگی از معبر افکار و تنگی کلمات، و برزح جمله‌ها، با راحتی و خوشی خاطر راه را تا آخر برساند و در پایان، برودامن را پراز گلپای معنی و اعنف احساس کند

گفتار باید چنان باشد که حواسنده دست در دست‌سینخور، از گلزار سخنانش با هم بگذرند و در پایان مقال، خاطرهٔ آنراه را شادی و کامیابی یاد کند

جمله‌ها باید بی‌تناسب و بی‌ربط متوقف و قطع شود و خواننده را در بیرگی سرگردانی رها سازد (۱) - باید معلوم و نامبهم و دارای آغاز و انجام باشد چنانکه همه چیز در طبیعت چنین است بطور کلی، ارتباط هر جمله باید با همهٔ افکار بریده باشد مگر با دو جمله. جمله‌ایکه قبل از آنست و

۱- راجع بقطعه‌گزارای نوشته‌ها، فصل آخر این دفتر مراجعه شود

جمله‌ایکه بعد از آن می‌آید .

برای اینکه گفتار خسته کننده و ملال آور نباشد باید یکنواخت نوشته نشود یعنی مسیر سخن گاهی کناره افق را قطع کند گاهی بر کنار جنگلی بگذرد و زمانی افق افسونگر دور را نشان بدهد، زمانی بر قلله‌ای افسانه خیز و هنگامی اردرهای وهم انگیز یا از کنار رودی خروشان یا . . . بگذرد تا رونده این راه خوش قطع و متنوع را بی ملال و با نشاط پیماید بطور کلی، سخن باید از سایه روشن رنگ بگیرد و از مطالب سنگین و خیره کننده پر نباشد تا خواننده تجدید قوا کند و همه غرق گل و ریحان نباشد گاهی با گیاهی فروزندی گلپای معنی نمودار تر شود و زمانی با بوته‌خاری لوز شمنندی گلبنهای تازه و جوان بیشتر جلوه کند .

ماتندیک قطعه موسیقی که از پستی و بلندی آهنگ و تغییر سرعت رنگ حیات میگیرد.

برای اینکه اثر از زنده و دراز نماید، باید سخن گیرنده باشد.

گیرائی سخن - (انحریک)

یکی از اسرار عظیم طبیعت که پایه ادامه زندگی انسان را بر دوش میکشد، گیرائی زندگی است. یعنی، هر لحظه زندگی انسان نسبت بزمان گذشته اش توضیح است و نسبت بزمان آینده معماست در هر دم، زندگی گذشته در پشت سر قرار میگیرد و نتیجه خود را آشکار میسازد، و آینده چون فضائی مه آلود، پر از سر و معما و علامت پریش، مخلوط با نور و عطر امید، در برابر نمایان میشود. این توضیح زمان گذشته و معمای روزگار آینده، زندگی را پر جاذبه و گیرا میکند و مسافر این راه را بی روی رفتن میدهد. اگر انسان میدانست که در

چه تاریخ میبرد یا بصیبتی گرفتار میشود، یا در چه زمانی و با چه رنگی سعادت او را در آغوش میکشد، و باری اگر دفتر پیچیده آینده در برابر چشمش گشوده میشود و آنرا تا پایان میخواند، گویی زندگی را پایان رسانده است و دیگر این راه را، هر چند پرتوید و زیبا، نمیپیمود.

حتی، امید، آن کبوتر بلند پرواز و سپید، اگر خود را ظاهر میکرد و میگفت که با چه کیفیت و لز کدام بام و در کدام کوی بردوش ما مینشیند، دلانگیزی و زیبایی زندگی از دست میشود. نیز اگر گذشته ما در زندگی حال منعکس نمیکشد و صفحه شکفت انگیز خاطره را در پیش چشمان ما نمی گشود، حیات را با روشنی و وضوح ادراک نمیگردیم

در سخن نیز اگر این شاهکار خلقت بکار بسته شود، همچون زندگی دیدنی و گیرا میگردد.

پس، هر جمله باید سبب جمله قبل تشریح و توضیح باشد و سبب جمله بعد معما، تا خواننده نوشته را با ولع و میل تا پایان بخواند و لذت دست نگذارد.

حملهها باید چنان باشد که پس از هر جمله، خواننده با اشتیاق در انتظار جمله دیگر باشد، یعنی، پس از نوشیدن شراب معنی از جام جمله ای، با عطش و بیتابی جام دیگر بطلابد

پس بطور خلاصه، اسبجام، توالی کلمات و پیوستگی جملههاست اینک ببینیم معنی دقیق این سخن چیست

چرا ؟

چه وقت اسان موضوعی را میفهمد

و تیکه بعلت و نتایج آن پی برد ، مبداء و پایمان آنرا بداند ، و از مقدمه و نتیجه اش آگاه گردد .

این است معنی فهمیدن .

دهن انسان وقتی اقتناع میشود که حوادث دردهنش بسلسله موجبات و علل بهم پیوسته باشد و از آن نتیجه بگیرد در طبیعت چنین است که هر واقعه ، معلول یا نتیجه واقعه و حوادث دیگری است و خود موجب حادثه و نتیجه دیگری گردد در طبیعت وقتی چیزی بر میخوریم مثلاً ، به حیوان یا نبات ، می بینیم نظم شگرفی وجود دارد که پایه زندگی آن موجود بر آنست . ساختمان هر موجود زنده چنان است که تواند زیست کند و زندگی را ادامه دهد . خوردنی فراهم آورد ، استراحت نماید از خطر فرار کند ، و از حیات خود دفاع نماید . آهورا پای نارك در بیابانها همراهی میکند تا از خطر بچهد و در طلب آب و گیاه برود ، یا ساختمان بدن شتر زندگی را در بیابانهای پر خار و بی آب حفظ میکند برك گیاهان مناطق مرطوب ، بیازی بانباشتن آب ندارد ، اما برك گیاهان گرمسیری باید با دحیره آب از سوزش تشنگی برهد

بلری ، هر موجود تحت شرایط زمان و مکان خود ساخته شده است و گرنه موجود نبود خلاصه هیچ علتی بی معلول و هیچ مقدمه ای بی نتیجه نیست و هیچ صفحه از کتاب این جهان پهناور نیست که رارتوالی حوادث در آن نوشته نباشد و هیچ موجودی نیست که زیر پرده شرایط زیست نکند چیز خود رود در جهان وجود ندارد ؛ سلسله وجود از ازل تا باید بهم بر پیوسته است و هیچ جا کسینختگی و خلالتی نیست همه عالم از نبات و حیوان و جمادات یک موجود کلی است که دقیقاً بهم مرتبط است

همچنانکه همه حوادث • هر واقعه در هر زمان و مکانی واقع شود مانند خبر به ایست که بر سطح آبی وارد آید موجها تشکیل میدهد، این موجها وسیع میگردد و حلقه حلقه باز میشود تا کرانه آب بکیر میرود و بلزروی خود بر میگردد همچنان تا ابد میرود و میآید؛ زنجیر موج حوادث بهم بر پیوسته و گره خورده هیچوقت خاموش نمیشود.

تعقل و منطق انسان نیز چنین ساخته شده که پیوسته در پی دانستن علت و معلول قصایا است، یعنی، باید نسبتهای متوالی و ثبات که در حلقههای حوادث است به بیند و بداند تا اقناع شود

هرچ آن نظری در آن توان ست	پوشیده خزینه‌ای در آن هست
هر ذره که هست اگر غیاری است	در پرده مملکت ، مگر است
تا در نگریم و راز جوئیم	سر رشته کار باز جوئیم (۱)

پس، در هر موضوع اسان می‌خواهد بداند.

(۱) چرا چنین شده؟

(۲) نتیجه آن چیست؟

اینست دور کن زندگی عقلی اسان و زندگی واقعی جهان -
 باد این دور کن در نوشته منعکس باشد هنر بزرگ نویسنده و فایده بزرگ
 ادبیات در این نکته است. ایحاست که هوشکافی و واقع بیسی پرده‌های ظاهری
 را بشکافد و با عمق زندگی پیش میرود

انسان همیشه از خود می‌پرسد چرا فلان احساس تولید شده و نتیجه
 آن چیست؟ - چرا فلان واقعه پس از واقعه دیگر حادث شده؟ - چرا فلان
 محرک روحی یا تأثیر وجدانی ایجاد گشته و چه نتیجه دارد و آن نتیجه -

چه اثرات دیگری پدیدار میکنند.

بدینگونه انسان عمل روح و وجدان بشری و عمق آنرا و ژرفنای حیات همه موجودات را میشکافد و پیش میرود.

پس، قانون توالی حوادث را باید دقیقاً در نوشته گنجاند و معرکه و موجب هر احساس و واقعه را نشان داد و نتیجه آن را باز گفت و در نتیجه .

هیچوقت چراها و نتایج آنرا نباید فراموش کرد .

در نوشته‌ها، باید علت - موجب - شرط - بعد را باز گفت و برهان انی یا لمی را که وسیله رسیدن به نتیجه است مکرر برد و کلمات را با معنی صحیح استعمال کرد و درست استدلال نمود تا از کلمه و مطلبی، معنی سفسطه آمیزی نتیجه شود برای توالی جمله‌ها و معانی، باید دقت بسیار شود که کلمات با معنی صحیح و اراده واقعی سخنور بکار رود مثلاً اگر کلمه (غرور) را که بمعنی (فریب و گول) است، بمعنی سرفرازی بکار بریم، چنانکه بعضی آنرا در ترکیباتی از قبیل (عشق غرور آمیز) یا (غرور مقدس) بهمین معنی بکار برده‌اند، نتیجه می‌گیریم که غرور صفت خوب و انسانی است و این نتیجه غلط را می‌باید استدلال دیگر می‌کنیم همچنین است اگر جمله‌ای غیر منطقی سته شود

باید توجه داشت که زبان بحدودی خود همیشه گویای حقیقت بیست و نسبت به حقیقت و غیر حقیقت فاصله مساوی دارد، همانطور که ممکن است شامل مطالب درست و صحیح باشد، نیز ممکن است مطالب نادرست و غیر واقعی را بیان کند مثلاً، در وسط روز میتوان گفت شب است یا میتوان گفت

جزء بزرگتر از کل است. اما، کوشش عظیم انسان در کار زبان، تکمیل و پیوند دادن آنست بطریقی که همیشه گویای حقیقت باشد و ارتباطات و پیوندهای آن انسان را بواقعیت برساند و حقیقت را برای او کشف کند. وقتی وسیله کلمات ربط و تفسیر، مانند (باری... پس... بنابراین... زیرا... و...)، از جمله‌ای بجملة دیگر در می‌آیم، در حقیقت درجه‌ای اصلی و پیوندهای منطقی سخن را بیان می‌کنیم برای اینکه بیک نتیجه حقیقی و قطعی برسیم. خلاصه، مصالح و مواد منطقی از زبان گرفته می‌شود پس، وقتی هر جمله درست پیوند گرفته، و جمله‌ها مثل حلقه‌های زنجیر مربوط و منسجم بهم در پیوسته، در پایان نوشته بتقطعاتی روشن میرسیم و آن واقعیت است اگر افکار با هم ارتباط نزدیک و قوی داشته باشد، جمله‌ها بی کسینختگی بی درمی می‌آید؛ مثل رشته‌های نور که متصل و متوالی است. انسان مدرك و با اراده، منبجیده و منطقی سخن می‌گوید از اینرو میتوان چنین گفته‌ای را با حساب و دقت معنی کرد و چنانکه در مقدمه گفتیم

اگر نه زبان قصه برداشتی کس از سر دل، کی خبر داشتی (۱)

فی الجملة، باید زبان راهنمای حقیقت باشد و این نتیجه آنگاه بر می‌آید که الفاظ و معانی مسجّم و متوالی باشد

باید است عرض از گویا بودن زبان به حقیقت آن نیست که بوسنده صحنه و موضوع تصویری نسازد و فقط آنچه را که حقیقة دیده یا شنیده موضوع سخن قرار دهد، بلکه منظور آنست که جمله‌ها بادستور زبان بسته شود و بیان حکم هر جمله و ارتباط بین جمله‌ها منطقی باشد

ثابت کردن رنگ الفاظ و ارزش جمله‌ها

وقتی موضوعی نوشته‌شد و هر کلمه و جمله جای خود را گرفت ، ارتباط الفاظ و معانی نسبت بهم مشخص میگردد و در نتیجه ، رنگ و ارزش هر لفظ و هر مطلب ثابت و معین میشود ، یعنی معلوم میشود که هر لفظ چه ماری از معنی بر دوش دارد و چگونه بر لفظ دیگر تکیه کرده است و هر جمله تکیه گاه چه جمله‌ای است و خود بر چه عبارتی متکی است ؛ چنانکه رنگها و صوتها نسبت بهم تشبیه میشود ، مثلاً ، رنگ سفید در حاشیه قرمز آبی نظر میرسد و این دورنگ نسبت بهم تعادل و ارزش معینی پیدا میکنند ، آنگاه برای نگار کردن رنگهای دیگر در چنین صحنه‌ای ، نسبت خاصی بین الوان ایجاد میگردد

در سخن نیز محلی که کلمات و جمله‌ها داده میشوند ، ارزش و امکان معنی آنها مشخص میسازد بطوریکه با تغییر کلمه یا جمله یا رابطه آنها ، سیاق و قدرت سخن تغییر میپذیرد ، پس ، سخنور نباید در طول نوشته ، منظور خود را از معنی کلمات و تامل و تأمل جمله‌ها تغییر دهد .

قسمت چهارم

سیاق سخن

اگر از مجموعه جمله‌های موضوع ، معنایی پدید آید که بر معنی هر جمله حکومت داشته باشد ، این معنی را ظهور ساقی نامند و از هر ظهوری قویتر و آشکارتر است .

طرح جمله‌بندی و چگونگی کلمات در بیان معصود و مراد تأثیری

عمیق دارد ، از حاصل و مجموعه آنها موضوع ، رحسته و شکفته میشود ، و از میان آنه کلمات ، فقط یک چهره مشخص نمودار می گردد و آن سیاق سخن است

مثلا، سیاق سخن در اثر يك نویسنده اجتماعی اینست که اساندر فرزند محیط و شرایط میداند که کم و بیش از مادر خود سهمی بلوت برده است چنین نویسنده ای هر چند بد کاری و بد بهادی کسی را بیان نماید، هر گز او را محکوم نمیکند بلکه باز مایشگاه فکر در میآورد، قصهای روحی و بدی ویرانشار میدهند و میگوید که چگونه محیط ، روح و بدن او را رنجور کرده است و چگونه باید محیط را قابل زیست کرد تا فرزندانی پاکساز و نیرومند پرورد رنگ کینه را از دل میزداید و مبهماند که بدکاران رنجور اند و باید بدرمانشان کوشید نه بجسگشان پرداخت

اما، نویسنده دیگر بدکاران را محکوم میکند و بدست هر که میسپارد اساندر اداری اراده مطلق میداند و می پندارد که هر کس میتواند در محیط حکومت کند و تسلیم هیچ کردار ناشایسته ای شود نویسنده دیگر هر جنبش و واکنشی را در اثر حدیة حسی می انگارد و این معنی بر سراسر گفتارش سایه می افکند ، نازی ، رنگ اصلی فکر ، در گمبار هر سخنور خوبی مشهود می گردد

سیاق را در طبیعت چگونه می بینیم ؟

طبیعت در هر سرزمین و در هر موجود حلوۀ دیگر دارد مثلا، در صقله حشک کوهستانی، در بر کوههای سلسرو بلند ، سکوتی پر وقار در دل کوهسار پیچیده است هر آهنگی در دامنه های آن در هم میشکند و افغان و

خیران در دره ها سرگردان و پراکنده میشود.

در منطقه جنگلی، شکوه پر وحشت و پیچیده طبیعت آشکار است. درحای دیگر، پیوسته رودی کف آلود و پر طغیان میخروشد، و آنجا که دریاچه می یزد، مره و خروشش نرم و آرام میشود. یکجا دیار مردگان است و یکجا قرارگاه درندگان سرزمینی در زیر آسمان صاف و بی پایان، مسح وحی و الهام است و انسانرا بتوحید رهبری میکنند، سرزمینی مظهر وعب انگیزی و ابهام طبیعت است و فکر ارباب انواع را دردل میثابت، ماری، طبیعت که در همه جا يك مفهوم و يك حقیقت دارد، در هر منطقه و اقلیم دارای سیاقی است و فکری را قوت میبخشد.

یا مثلاً، همه صورتها را حیث اجزاء ترکیب مساوی است، اما بر حسب تناسب و طرز قرار گرفتن اجزاء صورت، از هر قیافه ای اثری در دل مینشاند و احساسی نفس میندند که سیاق آن قیافه است. از قیافه ای عطوفت و محبت احساس میشود و از قیافه ای بیرحمی و خشونت بر میآید. چهره ای دیری و بی پروائی را مینمایاند و چهره ای ترس و ترور را نشان میدهد. این تنوع و شکفتن، گیری قیافهها، مولود تناسب اجزاء صورتهاست.

ما گفته ایم که هر کس در برابر هر حیران چنان به خود مخصوص متأثر میشود. هیچوقت دیدن يك گل یا شنیدن يك نغمه، یا برخورد يك حادثه و معنی، در دوبر يك تأثیر کاملاً متساوی ندارد.

عمق ادراک و احساس هر کس با دیگری متفاوت است و فقط در سطح مخصوصی از معانی همه مشترکند. ساقه دوبر سرها بهم تکیه داده، صحنه کنایی را مطالعه میکنند یا منظره ای را میبینند، یا در موضوعی سخن میگویند. سرها بهم نزدیک است و با لغات مشترکی سخن میگویند اما

ادراك واحساسشان بسي از هم دور است . هر يك در عمق سیر میکنند و با چشمتی حیات و مظاهر آنرا میبیند . سخن هر کس نیز چون انعکاسی از نقش دید و تفکر اوست . رنگ مخصوصی دارد و با سخن دیگران متفاوت است . بوفن در خطابه‌ای که بمناسبت پذیرش خود در فرهنگستان ایراد کرده است این جمله معروف را گفته : «سك» عین شخص است . «سك» و سخن هر کس تا ب و آبی دارد که از همه وجود گوینده چشمه میگیرد و از مجموعه حیات او میتابد . پس هر که خواهد از دید و فکر دیگری تقلید کند گفتارش رنگ واقعیت و حوهر حیات نمیگیرد زیرا سرچشمه‌ای ندارد و در بکش مصنوعی و غیر اصلی است . کسی که چیزی را احساس نکرده باشد چگونه آنرا بیان میکند ؟

کسانی که نام استادان سخن یا نویسندگان زنده حیان شهره اند دل و مغزشان از آتش شوق و ادراك شعله میگیرفته و ملهم میشوند است ، گوهر وجودشان صمیمانه در سخنانشان موج میزند و سبک مشخص و روشنی دارند اما ، کسانی که تقلید از بی این گرامایکن خاندان بشریت میروند گوهر انماظر طریف و معانی دلکش آن استادان را زیر چکش خشونت و بی سبکی شکسته ، سرازیر میآورند . بر حرفی و یاوه سرانی با مطلق روشن و زلال تفاوت دارد

آثاری که در حیان توفیق یافته است و با خواندن آن پیوسته حس گرم و حیات او ز شمد بویسد گاش احساس میشود بسیار کم است اغلب نوشته‌ها به يك بار خواندن هم می‌ارزد و هیچ چیر با انسان نمیدهد ، حتی چیزی میگیرد اما ، آثار بلند و عمیق هر بار خواننده شود لطاف و مفهوم عمیقتر و دلر باتری اعطاء

میکنند و همیشه مانند دریا پر موج و پر گوهر است و (آ را کرانه پیدایست).
 بیرونی که برای ساختن منظومه شمس بکار رفته است ، غیر از کوششی است
 که برای ساختن گردونه کبودکان مصرف میشود . لذا ، بعضی از آثار ،
 همبای خورشید فلک نورو گرمی و حیات افاضه میکند ، و بعضی دیگر ، مانند
 حبابهای آب از یک جیبش موج رحمان تابود میشود .

پایان

بطور خلاصه ، اصولی را که گفتیم تکرار میکنیم
 هرگز نباید ساده نوشتن را فدای پرنگین نوشتن کرد . نخست باید
 ساده و رسا نوشت هر چند جمله ها و اسلوب سخن بی نمک و وحشت باشد هرگز
 نباید صحت را فدای جمال کرد . صحت و سلامت جمال طبیعی دارد .
 وقتی درست گفتن و ساده بویسی عادت شد ، فطرت احساس میشود که
 چگونه باید سایه جمال را بر نوشته تاباند و رنگ لطف و کمال آن رد . این
 کار در عمل انجام میگیرد .

باید نویسنده ، نوشته خود را با آنچه فکر کرده است مقایسه کند و
 اندازه بگیرد و هدیه غیر از صریح و روشن گفتن و صمیمانه گفتن نداشته باشد .
 ریرا صراحت و روشنی اصل است و باقی همه فرع . وقتی ذوق کمال
 گرفت مسیک بوحود میآید . اگر تکرار کلمه ای درستی مسک و سلامت معنی
 را تأمین کند نباید بصواب این که زیبا نیست از آن چشم پوشید . بقول پاسکال
 اگر کلمه ای خود را بر نویسنده تحمیل کند تکرار آن واجب است .

باید بیشتر خط زد و کمتر افزود . افکار و کلمات زائد را باید دور ریخت
 هر چند این کار بسی دشوار است و کمتر کسی میتواند نوشته و فکر خود را که

پاره‌ای از وجود اوست، بی‌ساخته و دلیر بدور اندازد • صرف نظر کردن از مطالب
حشو و زوائد از فراهم آوردن معانی لازم دشوار تر است • بوالو می‌گوید •
«یک شعر بی‌عیب بی‌ساخته دیوان شعر می‌آورد • •»

می‌بیند و اثر خود را آسانتر می‌پیراید برای امتحان نوشته باید از خود پرسید
۱- کلمات و مطالب از نظر خواننده ناشناخت نیست؟

۲- هماهنگی و تناسب دارد؟

۳- جمله‌ها آیه منطوره هستند و همه فروغ معنی را منعکس کرده است؟

۴- آیا موضوع کامل است و آنچه را می‌خواهیم نشان می‌دهد؟

۵- پیوند جمله‌ها چنان هست که خواننده آرام و راحت سر مریل

نتیجه در رسد؟

۶- احصاء و صراحت و شمهت بواقیع و صحت در سخن

آشکار است؟

۷- سرعت لازم مراعات شده است؟

۸- خواننده دامن زمان را لهس میکند و استواری مکان را

احساس می‌نماید؟ - بمطهره‌ای که در برابر چشماش خلق شده توجه دارد؟ -

اشخاص بیدقت جاب شده‌اند؟

۹- خواننده را حسته نکرده‌ایم و باو مجال داده‌ایم که بی‌خستگی،

راه خود را به پیماید و حریره معنی را قطره قطره نوشد تا لذتش را ادراک

کند و با نشاط و بی‌رو راه سرد؟

۱۰- اگر در وسط راه او را رها کنیم بی‌تابانه باقی مطالب را می‌جوید،

نامش هم می‌شمارد و در پی حیات خود می‌رود؟